

ناگهان از در پشتی آمد

محمد مهدی نجفی

ساختمانی را در نظر بگیرید که راهرویی در سرتاسر آن همچون شریان‌های اصلی و فرعی بدن امتداد یافته است. در طول راهرو درهایی کوتاه رو به اتاق‌هایی باز می‌شوند که پنجره‌هایش بلااستثنا مسدود شده‌اند. در یکی از اتاق‌ها مجسمه‌ای است از سنگ مرمرِ نتراشیده، زمخت و بی‌ظرافت، بیانگر کج‌سلیقه‌گی هنرمندش. مجسمه، مردی است دراز کشیده به موازات راهرو، نه آنقدر لمیده که نتواند برخیزد، و نه آنقدر پا در رکاب که با صدای سوت یک آن از جا بلند شود و بایستد. کرخت و از حال رفته، اما ایستاده در لحظه‌ای که از حال رفته است. بنابراین در حالت وارفته‌گی‌اش ثابت‌قدمی سخت‌کوش را می‌ماند که به زودی از جا بلند خواهد شد. اما با توجه به لمیدنِ پرمایه‌اش چنین انتظاری دور از ذهن و کاملن بعید می‌نماید.

شاید این مجسمه تنها سکنه‌ی ساختمان باشد و در نگاه اول چنین به نظر برسد، در غیر این صورت بی‌شک این ساختمان است که در مجسمه لانه دارد. در حالت از حال رفته‌گی‌اش و یا شاید در انحناى سطوح ناهموارش. چه بسا تفاوتی نداشته باشد اگر مجسمه لمس گردد، یا طول راهرو پیموده شود، در هر صورت امری محسوس با کیفیتی یکسان حس خواهد شد. گرچه هر یک بدون دیگری بی‌معنا و حس‌ناپذیر خواهد بود. با این وجود رابطه‌ی آن‌دو بیشتر مبتنی بر شباهتِ آن‌هاست نه وابسته‌گیِ آن‌دو. و این خصوصیتی نیست که اتفاقی یا از پیش تعیین‌شده باشد، لذا نمی‌توان نادیده‌اش گرفت یا در مقابلش چشم فروبست و ساکت ماند.

این ساختمان دری بزرگ دارد به پهنای عرض راهرو. اما کم ارتفاع، به قدری که یک بلندقامت برای گذشتن از آن می‌بایست کمی خم شود. چنین خطای ناشیانه‌ای از یک معمار پذیرفتنی یا حتا متصور نیست؛ — چه باتجربه و کاردان باشد، چه تازه‌کار و بی‌ذوق — مگر این نقص را نتیجه‌ی اهمال و بی‌دقتی‌اش بدانیم. در این صورت می‌بایست در پی رفع این عیب برآمده باشد؛ نه اینکه با حاشیه‌ای از سنگ‌های خاکستری و قرمز تیره گرداگرد چهارچوب درب، بر ساخته‌ی خود صحنه بگذارد. در این صورت برای کشف نیت سازنده یا هرگونه قضاوت فنی و زیبایی‌شناسانه لازم است به اسناد و مدارک رجوع شود. اما آنجا که پای بایگانی به میان کشیده می‌شود، این ساختمان هیچ حرفی برای گفتن ندارد؛ چرا که سال‌ها پیش و بدون سیر مراحل اداری معمول ساخته شده است. لذا هرگونه سند و مدرکی یا حتا نام و نشانی از سازنده، کارفرما یا طراح آن در هیچ اداره یا سازمانی موجود نیست. دورنمای مسئله به‌طور کلی در مه غلیظ صبحگاهی فرو رفته است و جز منظره‌ای که پیش چشمان ناظر خودنمایی می‌کند؛ چیزی ورای نمای فروریخته‌ی ساختمان به چشم نمی‌آید.

علاوه بر درب اصلی، پشت ساختمان، درب دیگری تعبیه شده با عرضی کمتر، به پهنای شانه‌ی پهلوانی افتاده‌حال، اما در ارتفاعی کاملن مناسب، برازنده‌ی بلندقامت‌ترین مراجعه‌کننده‌ها. این درب با نخوت یک مقام عالی‌رتبه قد برافراشته و باز می‌شود به اتاقی که مجسمه در آن لمیده است. باریکه‌ی نوری درخشان همچون فواره‌ی آتش از سوراخ کلید فوران می‌کند، و یکجا درست روی کله‌ی مجسمه می‌تابد و متمرکز می‌شود؛ به نحوی که در نگاه اول به نظر می‌رسد کله‌ی مجسمه در آتش می‌سوزد. اما در نگاه دوم مجسمه لبخند می‌زند و در نگاه‌های بعدی چیزی نیست جز درخشش چشمانش.

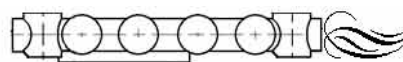
هیچ‌کس به درستی نمی‌داند این ساختمان را به چه انگیزه‌ای ساخته‌اند و هیچ‌گاه کسی در پی آن نبوده که در این مورد به‌خصوص کاوش کند. آخرین بر حسب اتفاق یا بنا بر ضرورت و یا شاید به حکم تقدیر دریافته‌اند این ساختمان تاکنون هرگز به مرحله‌ی بهره‌برداری نرسیده است. اما مالک جدیدش که آن را در یک مزایده‌ی عمومی از شهرداری خریده؛ قصد دارد از آن یک بیمارستان خصوصی کوچک بسازد. در راستای این طرح، نخست تخریب تیغه‌ی جلوی پنجره‌ها ضروری است. سپس می‌بایست درب اصلی را با دری جدید در اندازه‌ی استاندارد تعویض نمایند. قبل از هر چیزی در نظر دارند مجسمه را از ساختمان خارج کنند. چرا که رخوت آن مانعی در پیشبرد عملیات ساختمانی است و چه بسا حضور بی‌رمق‌اش دست و پا گیر باشد.

به این منظور چندکارگر قوی‌هیکل در لباس‌هایی غبارآلود و نامرتب، آستین‌های‌شان را بالا می‌زنند، خم می‌شوند تا چهارگوشه‌ی مجسمه را بگیرند. در عین حال که سنگین به‌نظر می‌رسد، بی‌اینکه نیروی قابل توجهی صرف کنند؛ از زمین بلند می‌شود و با خود دست‌ها و بازوهای برهنه را بالا می‌کشد. عضلات خود به خود منقبض می‌شوند؛ قبل از اینکه اراده‌ی کارگران چنین باشد. جایی برای حیرت آن‌ها وجود ندارد، چرا

که زمانی برای تحیر وجود ندارد. تنها می‌توانند تسلیم رخدادی باشند که در لحظه رخ می‌دهد. اما تسلیم‌ فعالیتی بیش از انفعال آن‌هاست، آن‌ها تنها می‌توانند شاهد رخدادی باشند که در لحظه رخ می‌دهد. کارگرها ایستاده‌اند، نه آنقدر مصمم به ایستادن، در حالی که چهارگوشه‌ی مجسمه دست‌های خشکیده‌شان را بالا نگاه داشته است. بیش از اینکه مجسمه را به سمت درب روانه کنند بدرقه می‌کنند، و پیش از آن، ناگهان از درب پشتی وارد می‌شود. نه کسی باز شدنِ درب را دریافته است، و نه هیچ‌یک از آن‌ها لحظه‌ی ورود او را به خاطر می‌آورد. گویی ناگهان پیش از همه‌ی آن‌ها بر آستانه‌ی در ایستاده بوده است. کارگرها تحت شرایط توصیف‌ناپذیری مجسمه را با دقتی تحسین‌برانگیز در جای اولش بر زمین می‌گذارند. آن‌ها دریافته‌اند که هیچگاه نمی‌توانند مجسمه را کامل و دست‌نخورده از درب خارج کنند. او پهن‌تر از آن چیزی است که در نگاه اول به‌نظر می‌رسیده است. بنابراین پتک‌های آهنی‌شان را به‌دست می‌گیرند و با قلبی که در بازوهای‌شان می‌تپد؛ آن‌ها را بالا می‌برند و پایین می‌آورند. جرقه‌ای نیست جز صدایی که در ساختمان می‌پیچد، تکرار می‌شود و همراه با قطره‌های عرق بر زمین فرو می‌ریزد. بعد از هر صدا سکوتی است در رعشه‌ی تکه‌های از هم جداشده، غلت‌خورده و روی هم انباشته‌شده. تکه‌هایی نامفهوم و در عین حال بلندپرواز. همچون عضلاتی در هم فرورفته و چروکیده.

ناگهان درحالی‌که شاهد ماجراست؛ با چهره‌ای مبهوت، کله‌اش را به نشانه‌ی تاسف تکان می‌دهد و می‌رود. دور می‌شود؛ اما از جای پایش بر آستانه‌ی در مجسمه‌ای می‌روید از مرمز که به سمت رفتنِ او از حال رفته است. مجسمه‌ای خم شده روی زانوهایش با دستانی آویزان و دهانی باز، عضلاتی فروافتاده، ابروهایی درهم و چشمانی چرخیده در حدقه. انگار گلوله‌ای سربی سینه‌اش را شکافته باشد. سینه‌ای خالی از نفس، گویی دهان برای بازجستن آن باز مانده است.

بعدها، یعنی در روزهای آینده، چند کارگر قوی‌هیکل در لباس‌هایی یک‌دست و مندرس‌شانه به شانه‌ی هم با حرکاتی هماهنگ و از پیش نوشته‌شده در هم می‌لولند. از کف دست‌های‌شان آجر می‌روید و از نوک انگشتان‌شان ملاتی چسبناک تراوش می‌کند. آجر روی آجر می‌نشانند؛ دیواری ستبر می‌ایستد و قد علم می‌کند. بدن‌اش را می‌چرخاند به سمت چهارچوب درب، و مجسمه‌ی تازه‌برآمده را در میان خود می‌پوشاند؛ گویی هرگز آنجا مجسمه‌ای نبوده است.



www.mindmotor.info